

به خاطره ی مهر آمیز زنده یاد «دکتر کوروش آریا منش» که پهلوان منش، زیست و آریا منش، جان باخت.

## زلزله ای در ژرفاها

هر چیزی که رخ می دهد و پیامدهایش را ما تجربه می کنیم، بی گمان از لحظات وقوعش تا لحظه ی تجربه ی ما از عوارض وقوع آن، شاید قرن‌ها و هزاره ها سپری شده باشد و ما فقط در نقطه ای از «برش زمان» با عوارض آن، رویارو شده ایم، مهم نیست که چنان عوارضی خوشایند و پسند مان باشند یا نباشند. واقعیت اینست که ما خود را در فضای آنها، محصور می بینیم. حاکمیت و استقرار خشونت آلود طیف اسلامگرایان در ایرانزمین از عواقب حوادثیست که از لحاظ فرهنگی در بیش از سه هزار سال پیش در ذهنیت و روان مردم ما اتفاق افتاده است و از لحاظ تاریخی در حدود هزار و چهار صد سال پیش. آنچه که ما بیش از دو دهه است با آن در گستره ی اجتماعی و فرهنگی و کشوری و منطقه ای و جهانی، سفت و سخت گلاویز می باشیم، ثمره ی زهر آلود و مسموم دو رویداد «فرهنگی و تاریخی» در ذهنیت و روان و واقعیت زیستبوم می باشد که چیره شدن بر آنها به «پیکارهایی» باز بسته است که بایستی «نتایج تاریخی و فرهنگی» داشته باشند. از این رو، نبردهای فکری و سنجشگری و روشنگرانه ی ما امروزیان گستاخ و دلیر، فرادهای روشن نسلهای آینده را پدیدار و رقم خواهد زد. تلاشهای روشنگران و متفکران خویشاندیش ایرانی همانا «پتانسیل زلزله ای فرهنگی – تاریخی» هستند که در اعماق اجتماع ایرانزمین به وقوع پیوسته است و با شتابی باور نکردنی در حال فروپاشاندن تمام آن چیزهاییست که سطح ایرانزمین را تسخیر کرده اند. اینست که روند فروپاشی و محو کامل اقتدار آخوندها و فقها و کاغذ دیواری اسلام در ایرانزمین در یک چشم بر هم زدن اتفاق خواهد افتاد.

«اسلام به ذات خویش ندارد هیچ عیب ... هر عیب که هست در مسلمانی ماست». من می اندیشم که سراینده ی این بیت، نه تنها هیچ شناختی از مبانی اعتقاداتی «اسلام و قرآن» نداشته است؛ بلکه از شناخت آنچه خودش «بالذات در پراکتیک اجتماعی» بوده است نیز هیچ آگاهی درخور و شایسته ای نداشته است. آنکه عیب و نقصان و کاستی و تناقض و تضاد را در مبانی عقیده و مذهب و ایدئولوژی خود نمی بیند، هیچ مغز فهما پذیر و شعور تمیز و تشخیص و واشکافنده و بینش سنجشگر در وجودش ندارد؛ بلکه فقط لوحیست که چیزی را بر آن می چسبانند و او نیز و اتاب دهنده ی محتویات آن چیزیست که بر لوح وجودش کنده کاری شده است. دیدن نقصان و خطا و بُغرنجهای تشویش آور در مبانی اعتقاداتی خود و گستاخی برای سنجشگری و منسوخ کردن و برگزشتن از آنها به این معناست که ما نه تنها انسانهایی بیدار هستیم و از تحولات وجودی و زیستی خود آگاهیم؛ بلکه نیک مطلع هستیم که برای «بهبودی و خوشزیستی» می توان و بایستی بر ابعادی از اعتقادات خود، با دلیری و گوشه فکری خط بطلان کشید؛ زیرا برای واقعیت باهمزیستی، مضر و مخرب و دست و پا گیر هستند. آنکه مرام و مسلک و عقیده و مذهب و ایدئولوژی خود را فاقد عیب و نقص می داند بر «کاراکتر متناقض و مملو از صدها نیش مکار و مزور و آزارنده ی خود» در پراکتیک اجتماعی صحه می گذارد. مسلمانی که مذهب خود را از عیب، میرا می شمارد، مسلمانیست که تمام کارهایش، تولید شر و مسئولیت گریزی می باشند. به همین دلیل است که مبانی اعتقاداتی خود را از هر عیبی، پاک و منزّه می خواند تا بتواند برای خباثتهای رفتاری و زیستی خود، توجیه و تفسیر و بهانه داشته باشد. اسلام و مسلمانی، خندق ریاکاری و پلشتی و عقب مانده گیهای فکری و آموزش و پرورشی می باشند.

از مصائب و رنج مضاعف غفلتهای ماست که خاصمان ما با بی شرمی تمام، آن نشانه هایی را سر به نیست می کنند [ + ] که و اتاب دهنده ی «فرزانه گی و شعور و هوشمندی و دانایی و مسئولیت پذیری و فراخبینی» نیاکان و ژرف بودن پرنسیپ انساندوستی فرهنگ ما می باشند. ما حتا بزرگترین دوستداران و مسئولان و شایسته گان و خجسته منشا و شخصیتهای نامدار میهن خود را نیز به دلیل خامپوریهای زنگ زده در مغز و روانمان به خاک و خون می مالیم تا امکان و فضایی بسازیم برای آنانی که سلول، سلولشان به خشونت و آزار آغشته است و با تحکمی وحشتناک بر هستی و نیستی ما آمر می شوند. ما «امیر کبیرها و مصدقها و بختیارها و فروهرها» را می کشیم و خونشان را به ناحق می ریزیم تا برای آنانی که «قصاب تاریخ و فرهنگ و جان و زندگی» ما می باشند، گنبد و بارگاه نورانی و ضریحهای التماسی بسازیم. این بدبختی توصیف ناپذیر ماست که هنوز با تمام آن ذکاوتهایمان نمی توانیم «دوغ عاریتی و ترزیقی و عارضه ای را از دوشاب میهنی»، تمیز و تشخیص دهیم. خاصمان تاریخ و فرهنگ ایرانزمین، تا صدها دانشگاه و دانشکده و پژوهشکده و پیمان نکنند، نمی توانند هزاران مسجد عابد خواه و صغیر ساز و خود انتحاران تروریست بسازند. تا چشمان میلیونها انسان را در اشکهای خونابه ای غرق نکنند، محال است بتوانند به تلقین و تحمیق و تزیق مبانی خشک و خشن اعتقادات خود موفق شوند. تا میلیونها هکتار زمین شایسته ی کشاورزی و آبادانی را به برهوت و وانگرداندن، امکان ندارد که بتوانند قصابخانه های عقیدتی و برهوت گذاری و دربردی را ایجاد کنند. بحث این نیست که چه شماری از انسانهای سرزمین ما به چه چیزهایی اعتقاد دارند، رنجنامه ی نانوشته ی ما اینست که نمی دانیم و نمی پرسیم و نمی اندیشیم «چرا به چیزهایی اعتقاد داریم که هیچ رگ و ریشه ای در وجود ما ندارند». کی و کجا، ایرانی جماعت، مسلمان بوده است و به آنچه اسلامیت اسلام را می سازد، ایمان و اعتقاد هویتی داشته است؟ کی و کجا؟ آیا اگر چیزی به راستی بدون هیچ جبر و اکراه و ستمی از ژرفای هستی من، جوشیده و پروریده شده باشد، می توان پذیرفت که از یک طرف در تضاد با خود من باشد و از طرف دیگر، من بیش از چهارده قرن متوالی در گلاویزی و صف آرای و سنجشگری و تمسخر و طعنه و کنایه و ریشخند کردن آن باشم؟ چگونه چنین چیزی امکانپذیر است؟ آیا تا کنون در جایی خوانده اید یا شنیده اید یا دیده اید که مثلا «اعراب» در

## «خویشباشی» اش می

باشد و دائم تقلا می کند با زور و ارباب به کندن آن چیزی رو آورد که «**هویت اصیل انسان**» را می آفریند تا خودش را جایگزین «**بود = هویت = خویشباشی**» من کند. تضاد اسلام و موگلان رنگارنگ آن با «**فرهنگ ایرانی**»، تضاد و ناهمخوانی دو تصویر متفاوت و متضاد از «**انسان و جهان و کائنات**» می باشد که بیش از هزار و چهارصد سال و اندیست که عرصه های اجتماعی سیاسی و کشوری و فرهنگی و تاریخی و منطقه ای و جهانی سرزمین ما را به «**صحرای کریلا**» تبدیل کرده است. اسلام، هرگز هویت ما ایرانیان نیست؛ بلکه عارضه ای بسیار خطرناک و مهلک می باشد که بسان و ویروسی مرگبار به شریانهای حیاتی فرهنگ ما رخنه کرده است و سراسر مناسبات اجتماعی و کشوری ما را رو به احتضار و ویرانی و خباتتگری سوق می دهد. بر چنین ویروسی باید چیره شد؛ و گرنه با دوام و استمرار آن، مرگ و محو ما حتمی خواهد بود.

در این راستا تاکید می کنم آزادی در عریانی وجود ماست که به خودش چهره می آید. ما ایرانیان تا نکوشیم که تمام احساسها و اندیشه ها و گرایشها و نیازها و خواستها و آرزوهای خود را در گفتار و کردار، رادمنشانه آشکار کنیم، هیچگاه نیز نخواهیم توانست از وضعیت ناخوشایند و فلاکتباری گذر کنیم که در آن به زیستن محکوم شده ایم. من خودم را بدانگونه که هستم بر دیگران پدیدار می کنم تا دیگری مرا در برهنگی ام تماشا کند و به من اعتماد پیدا کند. من در عریان شدن اندیشه ها و کردارها و گرایشها و خواستههایم است که برای افراد جامعه، دیدنی می شوم. اینجاست که دیگری می داند من از او چیزی ندارم که بخواهم در صدد پنهان کردنش باشم. کافیهست که من در بسیاری از افکار و گرایشهایم به میهم گویی و گنگ نویسی و رفتارهای مرموز رو بیاورم، آنگاه است که اعتماد دیگری از من، رفته رفته کاسته می شود. تا زمانی که من خودم را بدانسان که می اندیشم و هستم، بر دیدگان دیگران آشکار می کنم، انسانی گشوده فکر و راستمنش هستم. چنین کردارهایی از من، نشانگر گونه ای نیرومندی و تندرستی روانی و فکریست که بدون هیچ و اهمه ای در برابر مردم عریان می شوم. هر انسانی که هنری داشته باشد، هرگز آن را از دیگران مخفی نمی کند؛ بلکه فروزه ها و هنرهای خود را می افشاند تا به شکوفایی خود و جامعه اش مدد رساند. زایش آدابهای فردی و اجتماعی، با نیرومندی انسان در برهنگی آنچه که هست، پیوندی بی واسطه دارد. ما با انسانهایی که در تمام ابعاد فکری و رفتاری خود، ریاکارانه می زیند به واژگونی و در همکوبی حکومتمکران ستمگر و زورگو موفق نخواهیم شد؛ زیرا پایه های استبدادی حکام بی لیاقت بر ریاکاری و تظاهر تک، تک انسانهایی استوار هست که در آشکارگری «**هستی**» خود، هنوز دلیر و رادمنش نیستند.

آموختن و آموزش دیدن به معنای «**فهمیدن**» نیست. انسانها می توانند بسیاری تکنیکها و هنرها و کارها و تئوریهها و امثالهم را در موسسات و دانشگاهها و دانشکده ها و آموزشگاههای جهان یاد بگیرند بدون آنکه «**فهمی**» از آن چیزهای آموخته شده داشته باشند. در بسیاری از جوامع انسانی بر «**آموزش**» تاکید می شود؛ ولی به ندرت می توان جامعه ای را دید که سیستم آموزشی آن بر «**فهمیدن**» استوار باشد. جامعه ای که آموزش ببیند؛ ولی هیچ «**فهم پخته و بار آور و باریک بینی از آموخته ها**» نداشته باشد، جامعه ایست که با کاربست آموخته های حفظیاتی خود، بیش از هر چیزی، «**نفهمی**» خود را اثبات و تجربه می کند. مشکل بسیاری از جوامع «**ناتوسعه یافته ای بسان ایرانزمین**»، «**مشکل**» «**فهم و پیوند یاد اندیشانه ی آن با آموزش**» می باشد. در اجتماع ایرانی می توان کثیری – مهم نیست کجا ساکن باشد – انسانهای آموزش دیده و تحصیل کرده را دید که به عالیترین مدارج تحصیلی نیز دست یافته اند؛ ولی در کاربست آموخته های خود به تجزیه حماقت گستر آغشته اند. استقرار و دوام ولایت فقیه در ایرانزمین از پیامد «**آموخته ها و تحصیلاتی**» می باشد که هیچ نشانه ای از «**فهم**» در آنها نبوده است. ما قربانی، نفهمیهای خود شده ایم؛ نه دانشهای خود. از این رو، مسئله ی «**حقوق بشر**» به ترجمه و تایید لفظی اعلامیه ی جهانی آن، منوط و مشروط نمی باشد؛ بلکه به جا افتادن «**تصوریری از انسان**» در ذهنیت و روان افراد اجتماع بازبسته است که هر فرهنگی و اجتماعی، آن تصویر را پرورانیده و ایده آل مردم می باشد. آنانی که هنوز تصور می کنند ایده ی «**حقوق بشر**» را می توان با استناد کردن به اعلامیه ی جهانی آن و قنطور کردن آراء نفهمیده و نگواریده ی متفکران و فیلسوفان باختر زمینی به واقعیت پذیری اش در ایرانزمین مدد رساند، بی شک، با تمام نیکخواهیهای خود فقط آب در هاون می کوبند. آنچه که پایبندی و ارجمنداری به حقوق بشر و «**هومانیسم**» را در باختر زمین، امکانپذیر کرد، اندیشیدن در باره ی «**تصویر انسان**» بر شالوده ی اساطیر یونانی بود که به متلاشی کردن تصویر «**آدم و حوای توراتی**» در ذهنیت و روان انسانهای باختری مختوم شد و در اعلامیه ی جهانی حقوق بشر، بیان تئوریک و حقوقی خود را باز یافت و با تحول فرهنگی و روانی و آموزشی بود که انسان غربی آموخت در شیوه های زیستن خود می تواند به «**پرومتئوس یونانی**» تاسی جوید؛ نه به «**آدم و حوای سامی**». در اجتماع ما نیز برای واقعیت پذیر شدن ملموس و عینی ایده ی «**حقوق بشر**» بایستی در باره ی «**تصویر جمشید جم بر شالوده ی اساطیر ایرانی**» اندیشید تا بتوان تصویر هولناک و مضحکی را که «**قرآن و اسلام**» در باره ی «**ظلم و جهول بودن انسان**» ترسیم می کنند با درایت و ژرفنگری از درون در هم کوبید و تاثیر آن را در ذهنیت و روان بیشینه شمار مردمان خنثا کرد. تا زمانی که طیف «**روشنفکران ایرانی**» نتوانند این معضل ژرف و اساسی را بفهمند و دریابند و در رفتار و گفتار و اندیشه به کاربست آن، همت بی دریغ کنند، محال است که در اجتماع ما بویی از «**حقوق بشر**» به مشام احدی برسد؛ گیرم که هزاران سمینار و میزگرد و سخنرانیهای آتشین برگزار شوند و اعلامیه ها و مطالب جور واجور با آب و تاب در باره ی آن، نوشته و منتشر شوند. ///